

من خدا می سازم از این برگ گل  
من انالحق می فروشم روی پل  
(احمد عزیزی)

## دریایی از پر طلوس

### رهنورد زریاب

سال یک هزار و هفتاد و دوی هجری قمری بود. در این سال، مسافر جوانی آهنگ شهر دهلی، پایتخت هندوستان، را کرد. چون به شهر رسید و زمانی سپری شد، با درویش شوریده حالی آشنا گشت. این درویش، بر او اثری ژرف گذاشت و او را که «می پرست ایجاد» بود، از باده شوق سیه مست ساخت و جنون عشق را چنان در او دمید که هر چه پیش آمد، به پرستیدنش برخاست:

ز فرق و امتیاز کعبه و دیرم چه می پرسی؟  
اسیر عشق بودم، هر چه پیش آمد، پرستیدم!

این مسافر بُرنا، «عبدالقادر» نام داشت که پسانتر ها با واژه «بیدل» بسی بلند آوازه گشت. و این درویش شوریده را هم، «شاه کابل» می گفتند. آن گونه که شادروان محمد ابراهیم خلیل، در «مزارات کابل» نوشته است، در محوطه ارگ شاهی، در بخش جنوبی آن، آرامگاهی وجود دارد که «قرار شهرت مردم»، آرامگاه همین درویش کابلی است.

دیدار بیدل با حضرت شاه کابل، تا اندازه بی، دیدار خداوندگار بلخ را با شمس تبریزی به یاد می تواند داد. به ویژه که غیبت و ناپدید شدن ناگهانی درویش کابلی، بیدل جوان را که هژده سال داشت - همانند حضرت مولانا در فراق شمس - بیتاب و آشفته روزگار ساخت، قرار و آرام را از او گرفت و او را بر آن داشت تا دو سال تمام، در جنگل ها، شهر ها و ورستا ها، در جستجوی آن عزیز گمشده برآید و سرانجام هم، نومید و دل شکسته، در گوشه ی تن به ریاضت سپارد و بر خاک مجاهدت نشیند.

بیدل، در سراسر زنده گانیش، به هزار کوچه دوید، اما به تسلیی نرسید و غریق دریای حیرت شد و نظر از ماسوی برگرفت و دید که عالم همه یار است و ندانست که در پای کدامین یک بیفتد و در کار طواف گوشه دل ها، کعبه و بتخانه، هر دو را، سنگ راه یافت و دانست که تحیر، حیل و نیرنگ عشق است تا آدمی را رام سازد. و باری نیز، همانند پیر قونیه، در جوش جنون عاشقانه، فریاد کشیده بود: "از جهان فطرت بیدلم، نه زمینیم نه سمایم!"

\* \* \*

میرزا عبدالقادر بیدل - که به حق او را «ابوالمعانی» خوانده اند - بدون شک از عجب های شعر و سخن، در قلمرو گسترده زبان دری، به شمار می رود. شعر بیدل، انفجاری از نور و زیبایی است؛ موج توفنده یی از تصویر ها و خیال های ناب و نادر است.

برای سالیان درازی، دری گویند هند و افغانستان و سرزمین های شمال رود آمو، به بیدل ارادت ورزیدند، شعر او را خواندند و مهرش را در دل پروردند. اما، با چیره شدن غول استعمار بریتانیا بر هندوستان، از نفوذ و ارج زبان و ادب دری در آن سرزمین کاسته شد و لایذ فروغ سیمای بیدل هم در آن دیار کاستی گرفت. و باز هم، هنگامی که نیرو های سرخ بر کوهستان ها و دشت های گسترده

مجله فردا  
نشریه ی  
کلوب قلم افغانها

شمال رود آمو دست یافتند، در گام نخست، با فرشته سپید بال زبان و ادب دری سر پرخاش و ستیزه را گرفتند و سعی بلیغ به کار بردند تا بزرگان این زبان و ادب را، در سیاه چال های فراموشی و نسیان، در بند کشند. بدین گونه - از آن پس - تنها شهر ها و روستا های کشور ما بودند که جلوتکده های شعر بیدل گشتند و مردمان ما در بدخشان و تخارستان و بلخ و فاریاب و جوزجان و هرات و غزنه و قندهار و کابل، به پاسداری و نگه داشت سخن بیدل برخاستند.

\* \* \*

بیدل - همانند فردوسی و مولانا و حافظ - از آن معدود سخنورانی است که در میان همه طبقات و لایه های جامعه ما، هواخواهان و دلبسته گان فراوان داشته است و محافل بیدل خوانی - همچو محافل شهنامه خوانی، مثنوی خوانی و حافظ خوانی - از سنت های فرهنگی سرزمین ما بوده است. با آن که فهم شعر بیدل آسان نیست و سخنش پیچیده گی ها و باریکی های حیرت انگیزی دارد، باز هم در میان گروه های باسواد و کم سواد و حتی بیسواد جامعه ما نیز راه یافته بوده است و توده های بزرگ مردم بدو مهر می ورزیده اند. و این خود، از شگفتی های روزگار می تواند بود.

شعر بیدل، در تالار های شاهانه و اشرافی و خانقاه های درویشان - همه جا - راه داشته است و به یک سان محبوب و ستوده بوده است. از همین رو که در دوره سراجیه، سردار نظرالله خان - برادر امیر - نیز یک حلقه بیدل دوستان و بیدل شناسان را به میان آورد و با توجه همو بود که غزلیات بیدل، از ردیف الف تا ردیف دال، زیر نظر استادان بزرگ آن روزگار، در کابل به چاپ رسید.

\* \* \*

در سال های اخیر، در پایتخت کشور مان، قندی آغا و شاگردانش، از مشعلداران شعر بیدل بودند. این مرد گوشه گیر و مجذوب و مسحور جلوه های نقش پای بیدل و رهنورد کوه و کتل شعر او، هر سال، محفل عرس ابوالمعانی را در خانه خودش، در بیرون شهر، بالا تر از پل گذرگاه، برگزار می کرد. در روز عرس، از همان اول صبح، دوستداران بیدل در همان خانه گرد می آمدند. از بیدل می شنیدند، در مورد بیدل می شنیدند و در لا به لای موج های ساز و ذکر و سماع سیر می کردند. چاشتگاه که می رسید، سفره ی گسترده می شد پر از نعمت و برکت. و غنی و درویش، کنار همدیگر، بر خوان بیدل می نشستند و ولیمه عرس او را می خوردند.

و این اسیر زنجیر شعر بیدل - قندی آغا - شماری از دوشیزه گان کابل را نیز با جوهر سروده های بیدل آشنا ساخته بود و این دوشیزه گان، در حلقه درس او پیوسته و شیفته وار حاضر می شدند. و سرتاج موسیقی کشور مان - استاد سرآهنگ - را نیز، همین قندی آغا به جهان جادویی بیدل کشانیده بود.

نام قندی آغا، عبدالحمید و تخلصش «اسیر» است. برادرش حاجی عبدالخالق، از آزادی خواهان پر آوازه کابل به شمار می رفت و سال هایی را در زندان و تبعید سپری کرده بود. پس از بنیادگذاری «جمعیت وطن» در سال ۱۳۲۹ هجری خورشیدی، حاجی عبدالخالق عضویت هیئت عامل مرکزی این سازمان را به دست آورد. قندی آغا خود نیز روزگار تبعید را تجربه کرد.

سالی را نیز به یاد دارم - در دهه شصت هجری خورشیدی - که حاضرین محفل عرس، از جمله شادروان استاد جاوید، از میر فخرالدین آغا، مثنوی خوان نامبردار کابل، خواهش کردند که دمی هم - هراه با ساز - سروده یی چند از حضرت مولانا بخواند. آن مرد خوشخوی و دانادل، بی هیچ گونه حاشا و انکاری، از روی سعه صدر و دید فراخ - که از ویژه گی های عرفان خراسانی است - غزلی چند از دیوان کبیر را، با نوای ساز در هم آمیخت و شوری برپا کرد. حاضران آن محفل، آن روز خجسته

را به یاد خواهند داشت. یاد این مرد دردمند به خیر و زنده گانی اش دراز باد! سه چار سال پیش، شنیدم که او نیز از بیم حوادث روزگار و از دست سیه کاران اهریمن کردار، پناه برده است به مزار شریف و دست انداخته است به دامان شهنهء نجف، از بهر دادخواهی.

فکر می کنم که آخرین بار عرس ابوالمعانی، در سال 1370 هجری خورشیدی، در منزل قندی آغا برگزار شد. و سال دیگر، که مجاهدین به کابل ریختند و آتش و دود و گلوله را نثار شهر و شهروندان کردند و تخم رعب و وحشت را در هر کوی و برزن کاشتند، دیگر عرس «شاعر آینه ها» برگزار نشد و گرد و پیش خانهء قندی آغا، خود به میدان نبرد مبدل گشت و صفر گلوله ها، جای زمزمهء درس بیدل را گرفت.

\* \* \*

بیدل برای سال های دراز، در ایران سیمای چندان شناخته یی نبود و بزرگان آن کشور بدین نکته پی برده بودند. علی دشتی، در کتابی که در مورد صایب نوشته است، می گوید که شعر بیدل، به خاطر دشواری و پیچیده گی، در ایران شهرتی نیافته است، ورنه این شعر لبریز از تخیل و سرشار از تشبیهات و استعاره های تازه و غریب است.

استاد عبدالحسین زرین کوب نیز بدین باور بوده که شاید همین نقش غرابت که در طرز فکر و بیان بیدل هست، از انگیزه های عمده یی بوده باشد که او را در ایران گمنام و ناشناس گذاشته است. و اما، استاد زرین کوب، بر نکتهء بس مهم دیگری نیز انگشت می گذارد: "دوران شهرت و آوازه او [بیدل] در پایان عهد صفوی، مقارن با دوره یی شد که شعر فارسی [در ایران] در نزد کسانی چون مشتاق و هاتف و آذر و صبا، خود را برای دوران بازگشت آماده می کرد و آنچه سبک هندی خوانده می شد، تدریجاً اهمیت و اعتبار خود را از دست داد." و این، توجیه نیکویی می تواند بود کم شهرت بودن بیدل را در ایران.

در این میان برخی از استادان در ایران، با شعر بیدل برخورد های آمیخته با عیب جویی ها هم داشته اند. از جمله دکتور صفا در تاریخ ادبیات خودش، می گوید: "بیدل نیز از این نقص [سستی و بیمایه گی کلام] برکنار نماند." و باز هم می نویسد: "در عالم ابداع ترکیب های نو هم، بیدل لغزش هایی نابخشودنی دارد." و نیز او، شماری از بیت های بیدل را «بسیار بی مزه» می داند.

گمان می کنم که دانشمند نامور، استاد شفیع کدکنی، نخستین پژوهشگری باشد که - در ایران - اثر مستقلی در باره بیدل نوشت و بر آن اثر، نام زیبای «شاعر آینه ها» را گذاشت.

و باری هم، دوست سخن آفرین و بلند آوازه من - واصف باختری - در یکی از نامه هایش نوشت: "اگر قرار باشد که کلیات بیدل، با حواشی و تعلیقات و توضیحات، در ایران چاپ شود، باید این دانشمندان - هر یکی ب دلیلی - بر این کار بزرگ نظارت داشته باشند: شفیع کدکنی، رضا براهنی، سیروس شمیسا، داریوش شایگان و سید محمد رضا جلالی نایینی." و سپس از من پرسیده بود: "نمی دانم با این پیشنهاد من موافق هستی یا نی." چه جوابی می توانستم گفت، جز آری. و نیز افزودن این نکته که تنها «نظارت» شاید بسنده نباشد.

\* \* \*

در دههء شصت هجری خورشیدی که صد ها هزار مهاجر از کشور ما به ایران رفتند، انگار بیدل را نیز با خودشان بردند؛ زیرا از آن به بعد، نام و آوازه بیدل، در میان دلبسته گان شعر در ایران، پخش

شد و فزونی گرفت و شمار چشمگیری از خواننده گان به شعر ابوالمعانی روی آوردند و سروده های او نیز به چاپ رسیدند.

در این میان، یکی از صاحب‌دلانی که سخت فریفته کلام بیدل گشت، احمد عزیزی است. عزیزی خود سخن آفرینی است پرشور و چیرده دست در کار شاعری. این سخنور گرامی، در ششمین دفتر شعرش که «کفش های مکاشفه» نام دارد و سال ۱۳۶۹ گواه چاپ دومش بود، مثنوی زیبایی آورده است با نام «بیدلستان». او، در این مثنوی چهل و یک بیتی، احساس گرم و گیرای خودش را نسبت به بیدل و کلام آن تصویر ساز تجلی ها، فریاد کرده است و من، عنوان این نوشته را از بیت ششم همین مثنوی وام گرفته ام.

حالا که در کابل خانقاه ها ویران گشته و درویشان و خانقاهیان بر هر سو پریشان و پراکنده شده اند و قندی آغا نیز دیگر در این وحشت آباد نیست، جای دارد که این مثنوی شاعر گرم سخن ایران را با هم بخوانیم و یاد بیدل را و نیز یاد خانقاه ها و خانقاهیان کابل را گرامی بداریم.

### بیدلستان

بار کن تمثیل از باغ گلش  
برگ حیرانی بگیر از بلبش  
ای حکیمان، نیت دیدن کنید  
شاعران، شور پرستیدن کنید!  
این فنون آخر صورتگریست  
این تمام شیریه شعر دریست  
هین ملغز، این برکه تبدیل هاست  
هان پخینی، این گل تمثیل هاست!  
تو در این جا قرص عادت می خوری  
شربت غیب و شہامت می خوری

شد بهار شعر بیدل عاشقان  
این طوفانیست یا العاشقان!  
آه در آئینه من کرد جوش  
حیرتم خشکید، ای گل رخ بپوش!  
این هم از شیشه گفتن با پری  
این همه آئینه در لفظ دری!  
می توان صد پرده گردانید حال  
این چه طوفانیست یارب از خیال!  
بوی بدر و بوی خیبر می دهد  
بوی جولان های برتر می دهد  
بادبان بیکران افراخته  
از پر طاووس دریا ساخته  
بر عروج روح این طیران کیست  
این همه آئینه ها حیران کیست؟  
شاعر گل، شاعر داغ پلنگ  
شاعر آئینه ساز آب و رنگ  
قهرمان خم شدن در خون خویش  
عارف خوابیده در افسون خویش  
حافظ بزم نظربازان شده  
صایب دوران بت سازان شده  
می توان آورد در شعرش به چنگ:  
نبض بلبل، طینت گل، ذات رنگ  
ای جهانگرد تخیل گوش دار  
هر قدم رمزیست این جا، هوش دار!  
هر قدم سری سلامت می کند  
عطر معنی در کلامت می کند

آب می نوشی پر از عطر عطش  
شهادت گل سر می کشی بی غل و غش  
برزخ سبز تناسخ ها تنت  
کوجه باغات تجلی دامت  
تو تلاقی می کنی با بامداد  
انبساط عشق می گیری ز باد  
تا تب سرد کلامت بشکند  
و ز خروش نشوه جامت بشکند  
این غزل چشم ترا دوزد به خال  
این غزل با زلف دارد اتصال  
گاه بر یک لفظ، صد معنی سوار  
گاه در یک نکته، یک آئینه زار  
چشم اندوهت تراخم می کند  
روح در جسمت تراکم می کند  
تو پُر از آئینه از در می روی  
تو پُر از بیدل به بستر می روی

## مجلهء فردا

نشریه ی

کلوب قلم افغانها

غرق ابرو می شود محراب تو  
در بهارستانی از رقص و سرود  
هم تجلی، هم تکامل، هم شهود  
غرق در بینایی خود می شوی  
منکر زیبایی خود می شوی  
از دل نازک به دستت شیشه پی  
می خوری خون از دل می پیشه پی  
دست تو بر گردن آوازها  
می روی تا اختراع سازها  
با بخور خلسه بینا می شوی  
معتکف در جام و مینا می شوی  
با ادب آینه را وا می کنی  
منفعل خود را تماشا می کنی  
موجباز بیکرانها بیدل است  
بادبان بادبانها بیدل است

روستای سینهء سیناست این  
سرزمینی از تجلی هاست این  
می روی تا دورها، تا طورها  
می روی تا انقراض صورها  
این همه دلتنگی از یک غنچه لب  
این همه تمثیل گل، یا للعجب!  
آدمی بغض تکر می شود  
آدمی در خود تلنگر می شود  
از پس هر موج، موجی هست پیش  
پس تشبث می کنی بر هر حشیش  
صد غزل، گه در گل یک مصرع است  
گاه، صد خورشید در یک مطلع است  
قصر میناها و مستی هاست این  
خانقاه بت پرستی هاست این  
پردهء رویا حریر خواب تو

پایان